

بہت سہ آندا

فروشی ہا/۱

یک عدد مامان
بہ فروتنن می رسد

ہویا
Hoopa



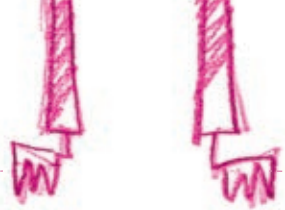
برنده‌ی جایزه‌ی کشتی بخار



فروشی‌ها/۱

یک عدد مامان به فروتنی می‌رسد

کاره سانتوس
تصویرگر: آندرس گرو
مترجم: سعید متین



سرشناسه: سانتوس، کاره، ۱۹۷۰ - م.
 Santos, Care
 عنوان و نام پدیدآور: یک عدد مامان به فروش می‌رسد/کاره سانتوس؛
 تصویرگر: آندرس گرورو؛ مترجم: سعید متین؛ ویراستار: بهرنگ رجبی.
 مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۵.
 مشخصات ظاهری: ۱۳۱ ص: مصور.
 فروست: فروشی‌ها، ۱.
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۸-۷؛ دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۷-۰
 وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
 یادداشت: عنوان اصلی: Se vende mama, ۲۰۰۹
 موضوع: داستان‌های اسپانیایی — قرن ۲۱ م
 موضوع: ۲۱st century — Spanish fiction
 موضوع: داستان‌های کودکان (اسپانیایی)
 موضوع: Children's stories, Spanish
 شناسه افزوده: گرورو، آندرس، تصویرگر
 شناسه افزوده: Guerrero, Andres
 شناسه افزوده: متین، سعید، ۱۳۶۵ - مترجم
 رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۵ یا الف / PQ۶۶۶۳
 رده‌بندی دیویی: ۸۶۳/۷
 شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۲۸۸۵۲۲

SE VENDE MAMA

© Text by Care Santos / Ediciones SM, 2009

© Illustrations by Andrés Guerrero / Ediciones SM, 2009

All rights reserved.

Persian translation Copyright © (2017) by Houpaa Publication

Iranian edition published by arrangement with Ediciones SM

Through KIA Literary Agency

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از ناشر آن (SM) خریداری کرده است. انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

فروشی‌ها/۱

یک عدد مامان به فروتنی می‌رسد

نویسنده: کاره سانتوس

تصویرگر: آندرس گرورو

مترجم: سعید متین

ویراستار: سارا مطلوب

مدیر هنری: فرشاد رستمی

طراح گرافیک: مریم عبدی

ناظر چاپ: مرتضی فخری

چاپ هشتم: ۱۳۹۶

تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۷-۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۰۲۵-۸۸-۷



آدرس: تهران، میدان فاطمی،

خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱،

واحد دوم غربی

صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۸۳۰

www.hoopa.ir . info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.





برای آدریان، الیا و الکس که
منبع الهام هرروزه‌ی من
هستند.



تقدیم به مادرم

سعید متین

۱

اگر می‌خواهی در دنیای تبلیغات موفق شوی،
هیچ وقت راستش را نگو

راستش را بخواهید، من بدون نورا نمی‌توانستم از پس این کار
بربیایم. نورا توی کارهای کامپیوتری از همه بهتر و باهوش‌تر
است. او دوست من است؛ البته نه فقط به این دلیل، بلکه به خاطر
خیلی چیزهای دیگر.

شنبه بعد از ظهر بود. خانه‌ی نورا این‌ها بودیم.
طبق معمول کسی آنجا نبود. نورا عصرانه
را آماده کرد. (بیسکویت با کرم کاکائویی،
آب پرتقال، پاستیل خرسی و پسته) بعد
کامپیوترش را روشن کرد و سایتی را که
درباره‌اش با من حرف زده بود، نشانم داد.
دستش را به طرف صفحه‌ی نمایش نورانی دراز کرد
و گفت: «بیا جلو! بجنب. می‌خواهی کمکت کنم؟»



بهش گفتم نه؛ ولی عجله کردم. چند دقیقه‌ای تلاش کردم آن جمله‌ها را بنویسم. از هر سه کلمه‌ای که می‌نوشتم دوتاش را پاک می‌کردم و بعد، چند لحظه‌ای به چیزی که نوشته بودم زل می‌زدم، بی‌آنکه بدانم چه کار باید بکنم. هرگز فکر نمی‌کردم نوشتن یک آگهی خشک و خالی این قدر سخت باشد؛ ولی چیزهایی که آدم باید رعایت می‌کرد آن قدر زیاد بود، که آخر سر مخم قفل کرد. نورا مثل کارشناس‌ها به من یادآوری کرد: «همه چیز باید روشن، سراسر ساده، جذاب و دقیق باشد؛ ولی نباید از حد بگذرد.»

همه‌ی این چیزها را نامزد سابق پدرش برایش توضیح داده بود؛ همان‌که از آن سایت همه‌چیز می‌خرید: از جک و جانورهای خانگی تا شلوار نارنجی و خدمات مربوط به نقاشی یا وکالت. با آن همه فشار و نگرانی، هیچ‌جور نمی‌شد کار پیش برود. نورا گفت: «پاشو و لش کن. بده به من. تو از یک

حلزون چلاق هم شُل و ول‌تری.»

سرِ جایم جلوی صفحه‌ی نمایش نشست. حتی لحظه‌ای شک به دلش راه نداد. اخم‌هایش را تو هم کشید و با تمرکز خیلی زیاد، موس را گرفت و چیزهایی را که نوشته بودم پاک کرد. (البته راستش را بخواهید چیز زیادی ننوخته بودم.) گفت: «باید جوری بگوییم که توجه آدم را جلب کند. راز موفقیت تبلیغات همین است. می‌دانستی؟»

مستطیل چشمک‌زن روی صفحه‌ی نمایش منتظر بود تا کسی کاری بکند.

نورا گفت: «اول باید اینجا را پر کرد.» بعد جایی توی صفحه را نشان داد که باز شده بود و می‌گفت



آب و هوا باشیم، من یک روز بهاری بودم که نه خیلی گرم است نه خیلی سرد. هیچ ابری توی آسمان نیست و البته آفتاب خیلی درخشانی هم نمی‌تابد. برعکس نورا یکی از روزهای گرم چله‌ی تابستان بود که آدم از گرما هلاک می‌شود؛ یا شاید طوفانی پاییزی با تگرگ و رعد و برق و باد شدید. او توجه آدم را جلب می‌کند. با صدای رسا صحبت می‌کند. همیشه دنبال دردرس می‌گردد. کاپیتان تیم هندبال است. دختر ترکه‌ای کلاس است و کارگردان گروه تئاتر. درعوض من ترجیح می‌دهم مجبور نباشم از صندلی‌ام بلند شوم؛ حتی برای اینکه بروم حمام و چیزی که بیشتر از همه دوست دارم، این است که ردیف آخر کلاس بنشینم تا توجه کسی را جلب نکنم.



محصول خود را معرفی کنید. پرسید: «چی می‌خواهی بگویم؟» دوباره شک برم داشت. پدرم همیشه می‌گوید وقتی می‌خواهی تصمیم‌گیری سیم‌هایت قاتی می‌کند. راست می‌گوید. وقتی باید چیزی را انتخاب کنم، فکرم هزارجا می‌رود و مغزم قفل می‌کند (حتی اگر چیز خیلی ساده‌ای باشد مثل اینکه ماست را ترجیح می‌دهم یا ژله را). مثل وقتی که رمز ورود تلفن همراه را اشتباه می‌زنم و صفحه‌ی نمایشم سفید می‌ماند.

از نورا پرسیدم: «به نظرت چی باید بنویسیم؟ شاید بهتر است بگذاریم سفید بماند.»

- نه اصلاً. وقتی توضیح نمی‌دهی چه‌جوری است چطور می‌خواهی بفروشی‌اش؟ خودت چیزی را که هیچ اطلاعی درباره‌اش نداری، می‌خری؟

- نه ... فکر کنم نمی‌خرم.

- البته که نه.

این اطمینان نورا گاهی من را می‌ترساند. گاهی هم باعث می‌شود خیالم راحت شود. مامانم همیشه می‌گوید همه‌ی آدم‌ها خُلق و خوی خاص خودشان را دارند و هیچ‌کس نباید به خاطر خُلق و خویش خجالت بکشد. اگر قرار بود هر کداممان یک‌جور



اسکار
دیگر تحمل برادر کوچکش
را ندارد. بدی قضیه این است که
نورا برای گذر اندن تابستان به نیویورک
رفته و بدون او، اسکار نمی‌داند مشکل را
چطور حل کند. ولی دوستان خوب، همیشه کنار
آدم هستند. راه حل این مشکل هم از طریق
ایمیل پیدا می‌شود: اسکار باید نخودی را با
برادر یا خواهر دیگری عوض کند. فکر
فوق‌العاده‌ای است؛ ولی ... آیا این
فکر جواب می‌دهد؟



سال
جدید، آموزگار جدید ...
و دوست‌های جدید! اسکار دوست
جدید نمی‌خواهد. فعلاً و همیشه نورا
بهترین دوست اوست. ولی نورا با دختر دیگری
به نام موریل آشنا شده و می‌خواهند مهمانی‌ای
ترتیب بدهند که فقط برای دختر هاست. اسکار
دیگر بهترین دوست نورا نیست، پس راه
دیگری برایش نمی‌ماند جز اینکه توی
کتابخانه آگهی بزند و یکی دیگر را پیدا
کند که بهترین دوستش شود.



دنیای
نورا پا در هواست.
پدرش بیکار شده و به خانه
برگشته و می‌خواهد پدر کاملی بشود.
نورا باید برای پدرش کاری دست‌وپا کند،
آن هم خیلی زود. دوستش اسکار در
ابداع نقشه‌های نبوغ‌آمیز، استاد است.
ولی چه‌جوری باید برای مجری‌های
تلویزیون کار پیدا کرد؟



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از غذاهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر